

صندلی های سنگی شهر وایمار

خسرو ناقد

www.naghd.net

* مدرنیته، آنچنان که ما آنرا فهم می کنیم، با روشنگری فیلسوفان، از دکارت تا کانت و نیز با گالیله آغاز شد و در قرن هفده میلادی با برداشت تازه ای از دولت و تصویری از دموکراسی پا گرفت. حال این پرسش همواره مطرح می شود که چرا مدرنیته در دنیای مسیحی پا گرفت و رشد کرد؛ حال آنکه می توانست در جهان اسلام اتفاق افتد؛ در آیین بودایی روی دهد، در ژاپن یا چین و یا حتی در ایران. اما مدرنیته در اروپا رخ نمود.

* چالش اصلی جهان اسلام و متفکرانش، ورود به مباحث و مسائلی است که دنیای مدرن فرا روی آنان قرار داده است. باید پذیرفت که از دادن پاسخ به این پرسشهای اساسی و از یافتن راهکارهایی مناسب برای این مسائل، هیچ گریزی نیست. در واقع پرسش اساسی این است که جهان اسلام چه راهکاری برای حل این مسائل دارد؟ آیا می توان قرآنی جدید از قرآن به دست داد بدون آنکه مورد قهر و غضب قرار گرفت؟ آیا در اسلام، دین پیرایی ممکن است؟ اصولاً اصلاحات در جوامع اسلامی می تواند صورت پذیرد؟ پرسشهایی که تا کنون کمابیش بی پاسخ و مسائلی که همچنان لاینحل مانده است.

* * *

اگر روزی روزگاری گذارتان به آلمان افتاد، حتماً سری هم به شهر وایمار در شرق این کشور برزید. از شهرهای بسیار زیبا و تاریخی اروپاست. البته نه به بزرگی و عظمت آبرشهرهای چون برلین، پاریس یا لندن؛ اما فرهنگشهر آلمان است. حتی چند سال پیش از این، یونسکو این شهر را به عنوان «نخستین فرهنگشهر اروپا» برگزید. وایمار شهر کلاسیک های آلمان است، شهر ولفگانگ گوته و فریدریش شیلر؛ شهر فرانتس لیست است؛ آنجا که نیچه جان سپرد و جمهوری وایمار پا گرفت.

در وایمار سراغ پارک شهر را بگیرید. از پارک شهر تا «میدان بتهوون» راه چندانی نیست؛ یکی از میدان های اصلی شهر است. میدانی است زیبا و گسترده که به باغی سرسبز و بانشاط می ماند. در گوشه میدان بتهوون دو صندلی سنگی بزرگ به چشم می خورد که روبرو هم قرار گرفته اند. یکی رو به شرق دارد و یکی رو به غرب. هر دو صندلی را از یک قطعه سنگ خارا تراشیده اند؛ از یک جنس با رگه هایی از بلور نیلگون. صندلی ها روی فرش از سنگ خارا با نقشهای ایرانی مفرغ قرار دارند. آرایه های این فرش خارا همچون نقش های زرین گون خاتم های شهر زادگاه من شیراز، چشم نواز است. نگاه کنید! درست در میان فرش خارا، میان دو صندلی، غزلی از حافظ نقش بسته است، با خط زیبای نستعلیق؛ و در دو سوی فرش دو قطعه شعر از گوته به چشم می خورد به زبان آلمانی. گویی که این دو بزرگ، دور از اغیار در این گوشه از جهان به گفت و گو نشسته اند. میزبان گوته است که در وایمار ساکن است و میهمان حافظ؛ او که از وطن سفر نگزیده بود به عمر خویش، حال در غربت سرود عشق می خواندکه:

عمریست تا به راه غمت رو نهاده ایم
روی و ریای خلق به یکسو نهاده ایم
تاق و رواق مدرسه و قال و قیل علم
در راه جام و ساقی مه رو نهاده ایم
هم جان بدان دو نرگس جادو سپرده ایم

هم دل بدان دو سنبل هندو نهاده ایم

... تا آنجا که:

گفتی که حافظا دل سرگشته ات کجاست

در حلقه های آن خَم گیسو نهاده ایم

چهار سال پیش از این که رؤسای جمهور آلمان و ایران از این یادمانِ سنگی پرده برداری کردند، همه جا سخن از «گفت و گوی فرهنگها» بود و این صندلی های نماد آن؛ گفت و گو میان شرق و غرب، گفت و گویی که دیرزمانی قطع شده بود و می بایست دوباره در این مکان از سر گرفته می شد. اما امروز گویی چند صد سال است که گفت و گویی در میان نبوده است؛ اصلاً اندیشه ای به نام «گفت و گوی فرهنگها» در میان نبوده است. نسیمی دماغ پرور بوده است که در طوفان تعصب و تنگ نظری گم شده و به دست فراموشی سپرده شده است. آغازگر این گفت و گو گوته بود. نزدیک به دوپست سال پیش از این، گوته سوار بر مرکب خیال رهسپار شرق می شود و با فرزنانگان مشرقزمین به گفت و گو می نشیند؛ با فردوسی، انوری، نظامی، مولای روم، سعدی، حافظ و جامی. حاصل این گفت و گو، دفتری است که گوته «دیوان غربی شرقی» اش می نامد. در همین دفتر است که او با اندیشه ای والا می نویسد: «راستی چه کامکارند آنان که همواره میان شرق و غرب در گشت و گذارند و در این دو جهان نیک می نگرند و بهترین ها را برمی گزینند». شاید این سخن گوته استنباط تازه ای است از یکی از آیات قرآن؛ آنجا که می فرماید: «مژده ده آنان را که به سخنان گوش فرا می دارند و از بهترین آنها پیروی می کنند، ایشان را خدایشان هدایت کرده است و در شمار خردمندانند». و هموست که سرلوحه دیوان خود را با این سخنان که اکنون بر فرش خارا نقش بسته است، آغاز می کند:

آنکه خود را می شناسد و دیگران را

اینجا نیز باز خواهد شناخت

که مشرقزمین و مغربزمین

دیگر از هم جداشدنی نیستند

* * *

... و حال صندلی های سنگی شهر واپار، انگار که دوپست سال است خالیست. در 12 ژوئیه سال 2000 میلادی، وقتی از «یادمان گفت و گوی فرهنگها» پرده برداری شد، امیدی شادی آفرین به آغاز دوباره گفت و گوی فرهنگها و تمدن ها در دلها افتاد که پایان دوران ستیز و جدال را نوید می داد. اما اندیشه «گفت و گوی فرهنگها» در واقع فقط طرحی ابتدایی بود که در برابر نظریه «برخورد تمدنها» پدید آمده بود؛ بدون هیچ پشتوانه نظری و ساختار کاربردی. حرفی بود که از دل بر خواسته بود، و لاجرم در دلها رخنه کرد. از این رو آنچه محمد خاتمی به نام «گفت و گوی فرهنگها» در سطح جهانی مطرح کرد، از همان آغاز پیدا بود که نمی تواند آنتی تز و نقیض الدعوی نظریه ای به شمار آید که ساموئل هانتینگتون چند سال پیش از آن پایه های تئوریک آنرا ریخته بود. آنچه اما از همان آغاز پیدا بود و سیر رویدادها نیز بر آن مهر تأکید زد، نزدیکی نظریه هانتینگتون بود با روح زمان و دوری طرح گفت و گوی فرهنگها از واقعیت های کنونی جهان.

با این همه طرح «گفت و گوی فرهنگها» در جهان و به ویژه در جهان غرب با اقبال عمومی روبرو شد و نه تنها مجمع عمومی سازمان ملل متحد، یکصدا آنرا تأیید و تصویب کرد و سال

2001 میلادی را «سال گفت و گوی فرهنگها» نام گذارد، بلکه فرهیختگان سرزمینهای گوناگون نیز در تحقق این طرح کوشش بسیار نمودند و کوشیدن با فهم پیچیدگی و دشواری مسایل سرزمینهای شرق، خاصه با درک آنچه جهان اسلام اکنون با آن روبروست، از طرح ساده گفت و گوی فرهنگها، به نظریه ای بنیادین دست یابند که بر اساس آن بتوان به حل تضادها شرق و غرب و رفع مسایل کنونی جهان رسید و خود را برای چالش های آینده آماده ساخت.

اما چرا پروژه «گفت و گوی فرهنگها» ناتمام ماند؟ چرا جنگ و ستیز در گوشه و کنار جهان شدت گرفته و دیو ترور جهان را به وحشت انداخته است؟ چرا قدرتهای سلطه گر، سیاستی را در پیش گرفته اند که بیشتر به تشدید اختلافات منطقه ای و درگیری های خصمانه و گسترش تروریسم انجامیده است تا رشد دموکراسی و تحقق حقوق بشر؟ چرا فضای حاکم بر کشورهای اسلامی روز به روز تنگ تر و امکان حل مسایل از راه گفت و گو کمتر و کمتر می شود؟ چرا اصلاحات اجتماعی و برقراری حاکمیت قانون و احترام به ارزشهای انسانی در کشورهای خاور میانه و از آنجمله در ایران با موانعی جدی روبرو شده و به بن بست کشانده شده است؟ در واقع، ناتمام ماندن و شاید ناکامی پروژه «گفت و گوی فرهنگها»، افزون بر فقدان پایه های مستحکم نظری و عدم راهکارهای عملی، ریشه در بی پاسخ ماندن این پرسش ها و لاینحل ماندن این تناقضات دارد.

می دانیم که از همان آغاز طرح این پیشنهاد، نگاه ها به جهان اسلام دوخته شده بود. چون اگر طرح «گفت و گوی فرهنگها» را کوششی برای خنثی و بی اثر کردن نظریه «برخورد تمدنها» در نظر بگیریم، می بایست در جهان اسلام، یعنی یکی از طرفهای اصلی این گفتگو، دگرگونی پدید آید و آنچه شرایطی بوجود آید که گفت و گوی سازنده ممکن گردد. اما می دانیم که در اغلب کشورهای اسلامی کوشش برای تغییرات اساسی تاکنون ناکام مانده است. برای مثال در ایران که خود مبتکر طرح گفت و گوی فرهنگها بود، تلاشهای گسترده ای به منظور اصلاح امور و فراهم آوردن زمینه گفت و گو، چه در گستره داخلی و چه در سطح جهانی، صورت گرفت که با مخالفت و عکس العمل شدید گروه های سنتی اقتدارگرا مواجه شد که گسترش اصلاحات و برقراری حاکمیت قانون را تهدیدی علیه منافع خود می بینند .

اما ببینیم که طرف دیگر گفت و گو در غرب، چگونه دشواری های جهان اسلام و موانع موجود بر سر راه شروع گفت و گوها را ارزیابی می کند. در همان نخستین گفت و گو که با شرکت رؤسای جمهور آلمان و ایران و دو استاد برجسته اروپایی، پرفسور هانس کوهن و اسلام شناس سرشناس پرفسور یوزف فان اِس، در 12 ژوئیه سال 2000 در وایمار برگزار شد، پرسشهایی با مبتکر این طرح، یعنی محمد خاتمی، در میان گذاشته شد تا او با پاسخگویی به آنها، به شرح و بسط طرح پیشنهادی خود بپردازد. هانس کوهن در این گفت و گو، نظریه برخورد تمدنهای هانتینگتون را که در آن برخورد خصمانه اسلام و جهان غرب طرح شده است، نظریه ای محال می داند. افزون بر این، برای وی اهمیت بسیار دارد که پیشنهاد طرح «گفت و گوی فرهنگها» از جهان اسلام آمده است. او معتقد است که اگر این پیشنهاد را یکی از کشورهای غربی مطرح کرده بود، در پذیرش آن با چنین اتفاق رأی روبرو نمی شدیم.

اما مسئله ای که در این میان بیش از هر چیز برای اغلب اندیشمندان غربی دارای اهمیت است، معضل سنت و تجدّد است که جوامع مسلمان از دیر زمان با آن دست به گریبانند و اصولاً مسئله ای است که برای ادیان ابراهیمی، اعم از یهودیت، مسیحیت و اسلام، دارای اهمیت

است. سنت در این ادیان، به خصوص سنت کلیسای کاتولیک، برخاسته از قرون وسطی است و ریشه در آن دوران دارد. اما مدرنیته، آنچنان که ما آنرا فهم می کنیم، با روشنگری فیلسوفان، از دکارت تا کانت و نیز با گالیه آغاز شد و در قرن هفده میلادی با برداشت تازه ای از دولت و تصویری از دموکراسی پا گرفت. حال این پرسش همواره مطرح می شود که چرا مدرنیته در دنیای مسیحی پا گرفت و رشد کرد؛ حال آنکه می توانست در جهان اسلام اتفاق افتد؛ در آیین بودایی روی دهد، در ژاپن یا چین و یا حتی در ایران. اما مدرنیته در اروپا رخ نمود.

عاملی که موجب پیدایش مدرنیته گردید، وقوع نهضت اصلاح دین در اروپا بود. مدرنیته، به گونه ای که در اروپا رخ نمود، بی گمان بدون دین پیرایی غیرممکن می بود. آزادی انسان مسیحی از قیود سنت های دست و پاگیر، شرط لازم آزادی فرد بود. یعنی آنچه دستاورد اصلی مدرنیته است؛ با همه مشکلات و معضلاتی که برای انسان مدرن به ارمغان آورده است. در اسلام چنین نهضتی روی نداده است. یهودیت تا حدی جبران مافات کرد؛ اگر که کوشش های روشنگرانه «موزس مندلسزون» را در نظر بگیریم.

یورگن هابرماس، یکی دیگر از اندیشمندان اروپایی، مسئله را از منظری دیگر می نگرد. او معتقد است که تعالیم ادیان بزرگ جهانی در صورتی به حیات خود ادامه می دهند که همچنان از نیروی آرام بخش و مسالمت آمیز قصص نافذ دینی، انگاره های پُر قدرت و نیز تبیین های گویا و متقاعد کننده و براهین کلامی بهره جویند. وی اما تأکید دارد که این نیرو صرفاً از طریق ارتباط و مفاهمه ای سالم و خالی از قهر و خشونت گسترش می یابد و تنها از این طریق می تواند بر نسل های آینده تأثیری وجودی گذارد؛ و نه از طریق تلقین و تمکین، بلکه از راه افناع عقلانی انسانهایی که در مناسبات آزاد خویش، همانگونه مختارند «آری» بگویند که «نه». هابرماس پلورالیسم دینی را نه صرفاً ضرورتی ملی که ضرورتی جهانی می داند. گفت و گوی درون فرهنگی و دینی و نیز گفت و گوی فرهنگها و گفتمان بین الادیانی، در صورتی ممکن می گردد که دولتها عرصه را برای مباحثه و مفاهمه طرفین با یکدیگر باز نگاه دارد.

به این ترتیب می بینیم که چالش اصلی جهان اسلام و متفکرانش، ورود به مباحث و مسایلی است که دنیای مدرن فرا روی آنان قرار داده است. باید پذیرفت که از دادن پاسخ به این پرسشهای اساسی و از یافتن راهکارهایی مناسب برای این مسایل، هیچ گریزی نیست. در واقع پرسش اساسی این است که جهان اسلام چه راهکاری برای حل این مسایل دارد؟ آیا می توان قرائتی جدید از قرآن به دست داد بدون آنکه مورد قهر و غضب قرار گرفت؟ آیا در اسلام، دین پیرایی ممکن است؟ اصولاً اصلاحات در جوامع اسلامی می تواند صورت پذیرد؟ پرسشهایی که تا کنون کمابیش بی پاسخ و مسایلی که همچنان لاینحل مانده است.

البته این همه به معنای آن نیست که مثلاً ایران درست همان راهی را طی کند که جوامع اروپایی پیموده اند. اما پاسخ به این پرسش های اساسی و یافتن راهی سازگار با هویت ملی و منطبق با اعتقادات و باورهای ما ایرانیان، مستلزم پدید آمدن فضایی مناسب و امن و آماده شدن محیطی آزاد و آرام در جامعه است که در پناه آن بتوان گفت و گویی سازنده را در سطح ملی آغاز کرد و خود را با تحولات پُرشتاب جهان همگام نمود. نباید فراموش کرد که شرق مسلمان دیر زمانی است که از کاروان دانش و فن آوری جدید عقب مانده و در برزخ سنت های دست و پاگیر و دنیای پُرشتاب مدرن سرگردان است. ما ایرانیان اما حداقل هم جامعه ای پُرتحرک و جوان و هم توان و تجربه کافی را در خود سراغ داریم تا در آستانه هزاره سوم میلادی،

به این چالش تن در دهیم و با یاری خرد جمعی و با حفظ هویت ملی و تکیه بر کرامت انسانی، از این سرگردانی و سکون خلاصی یابیم. در کنار نقد مدرنیته، باید دستاوردهای منبعث از آزادی های فردی و شکوفایی دانشهای گوناگون و گسترش دموکراسی و احترام به حقوق بشر و نیز پذیرش حاکمیت قانون را در جوامع غربی به دیده گرفت.

و در این میان آیا اندیشه «گفت و گوی فرهنگها» قادر خواهد بود تا واگرایی ها و «خطوط گسل» را از سر بگذراند و با تکیه بر همگرایی ها و «نقاط پیوند» و همبستگی ها و پیوستگی های فرهنگی و خویشاوندی های معنوی دیرپای، خاور و باختر و شمال و جنوب را به هم نزدیک تر کند و به مثابه پادزهری مؤثر در رفع بحران ها و ایجاد تفاهم متقابل به کار گرفته شود؟ و یا دیر یا زود به دست فراموشی سپرده خواهد شد؟

باید باور کنیم که نه توانمندی اقتصادی و قدرتمندی نظامی و لشکرکشی و «صدور دموکراسی» و نه ایجاد رعب و وحشت از طریق بمب گذاری و انفجار و کشتار انسانهای بی گناه و نه تلاش در جهت دستیابی به سلاح های هسته ای مخرب و مرگ زا، هیچ یک جهان را از بحران کنونی و انسانها را از اضطراب و تشویش و احساس ناامنی رهایی نخواهد داد.

... و هنوز پرسش ما پابرجاست: آیا صندلی های سنگی شهر وایمار برای همیشه خالی خواهند ماند؟

* برگرفته از روزنامه «وقایع اتفاقیه». شنبه پنجم اردیبهشت ماه 1383.